

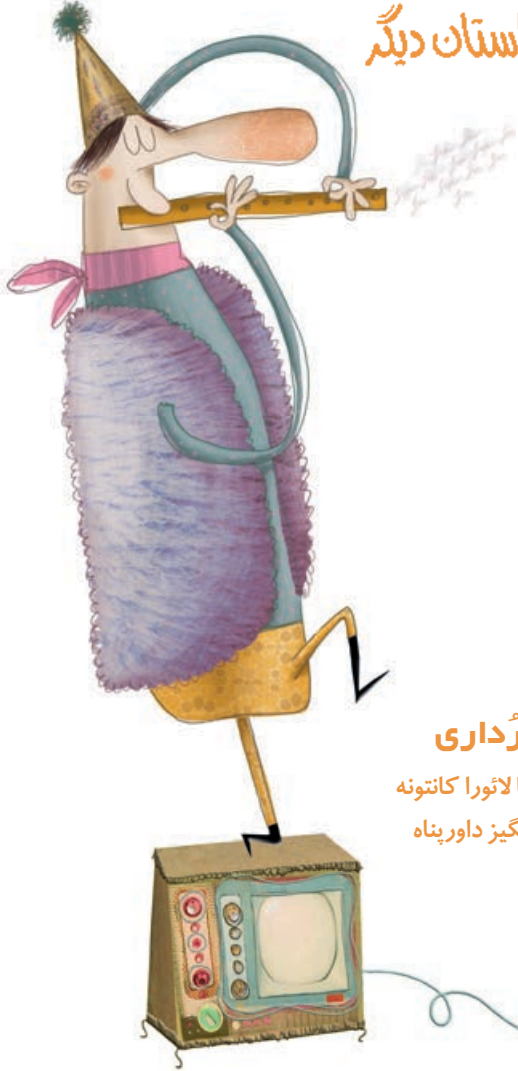
هوپا

روزی که در میلان از آسمان
کلاه می بارید
و چند داستان دیگر

هوپا
Hoopa

روزی که در میلان از آسمان کلاه می بارید

و چند داستان دیدم



جانی رُداری

تصویرگر: آنا لائورا کانتونه

مترجم: چنگیز داورپناه



Original title: TANTE STORIE PER GIOCARE
 © 1980, Maria Ferretti Rodari and Paola Rodari, Italy
 © 2008, Edizioni EL S.r.l., Trieste Italy
 Persian Translation © Houppaa Publication, 2019

نشر هوپا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright)، امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از ناشر خارجی آن (EDIZIONI EL) خریداری کرده است.

رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب، جانی رُداری و ناشر خارجی آن، ادیزینون ال، برای چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است. البته در اصل از بازماندگان جانی رُداری اجازه گرفته شده، چون خودش فوت کرده است.
 اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت جانی رُداری این کار را کرده است.

سرشناسه: رُداری، جانی، ۱۹۲۰ - ۱۹۸۰ م.
 Rodari, Gianni
 عنوان و نام پدیدآور: روزی که در میلان از آسمان کلاه می‌بارید و چند داستان دیگر / نویسنده جانی رُداری؛ تصویرگر آنا لرا کانتونه؛ مترجم چنگیز داورپناه.
 مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۷.
 مشخصات ظاهری: ۱۹۰ ص. (مصور) رنگی.
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۸۶۹-۹۸-۶
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا
 یادداشت: عنوان اصلی به ایتالیایی: Tante storie per Giocare. یادداشت: کتاب حاضر قبلاً تحت عنوان «داستان‌هایی برای یادداشت: کتاب سفارت ایتالیا (ایران)، بخش فرهنگی در سال سرگرمی» توسط سفارت ایتالیا (ایران)، بخش فرهنگی در سال ۱۳۷۱ منتشر شده است.
 عنوان دیگر: داستان‌هایی برای سرگرمی.
 موضوع: داستان‌های کوتاه ایتالیایی - قرن ۲۰ م.
 موضوع: Short Stories, Italian -- 20th century
 شناسه افزوده: کانتون، آنالرا، تصویرگر
 شناسه افزوده: Cantone, Anna Laura
 شناسه افزوده: داورپناه، چنگیز، ۱۳۲۵ - مترجم
 رده‌بندی کنگره: PQ۴۸۷۱ و PQ۴۸۷۲
 رده‌بندی دیویی: ۸۵۳/۹۱۴
 شماره کتاب‌شناسی ملی: ۵۵۳۴۸۷۵

روزی که در میلان از آسمان کلاه می‌بارید و چند داستان دیگر



نویسنده: جانی رُداری

تصویرگر: آنا لائورا کانتونه

مترجم: چنگیز داورپناه

دبیر مجموعه: غلامرضا امامی

ویراستار: مرتضی پرورش

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: بهار یزدان‌سپاس

ناظر چاپ: سینا برازوان

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: اندیشه برتر

چاپ اول: ۱۳۹۸

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۳۸۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۸۶۹-۹۸-۶



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی
 صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ | تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳ | info@hoopaa.ir | www.hoopaa.ir
 ■ همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
 ■ این کتاب با کاغذ حمایتی منتشر شده است.
 ■ هرگونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن، مجاز است.



سخنی با خواننده

نام بلند جانی رُداری در اندیشه و دل دوستدارانش جاودانه است. نویسنده‌ای که داستان‌هایی بس زیبا آفرید و به زندگی، با عشق و دوستی و مهر نگرست. کمتر کسی است که اهل ایتالیا باشد و نامی از او نشنیده و داستانی از او نخوانده باشد. در پهنه‌ی ادب جهانی نیز نام او می‌درخشد. کتاب‌هایش را به بیش از سی زبان برگردانده‌اند و هر سال میلیون‌ها نسخه از آن به زبان‌های گوناگون نشر می‌یابد و در دل و دیده‌ی دوستدارانش جا می‌گیرد.

او در زندگی پربارش برای ساختن دنیایی شاد و آزاد و آباد به جد کوشید و به‌همین دلیل توانست جایزه‌ی جهانی هانس کریستین اندرسن را در سال ۱۹۷۰ از آن خود کند.

در میهن ما نیز چندان ناشناخته نیست، اما نخستین بار است که مجموعه‌ی آثار او از زبان ایتالیایی به پارسی‌زبانان پیشکش می‌شود.

این مجموعه به ترجمه و یاری دوستان عزیز فرام آمده است که خواست من را از سر مهر پذیرفتند. از همه‌ی آنان سپاس فراوان دارم. آرزو می‌کنم نشر این داستان‌ها راه‌گشای کسانی باشد که در پی صلح و شادی و دوستی و برای ساختن دنیایی زیبا و جهانی بدون جنگ به‌جان می‌کوشند. اگر نشر این داستان‌ها بتواند شعله‌ی شوقی در دلی و نغمه‌ی زیبایی در اندیشه‌ای برانگیزد، کار خویش کرده‌ام و بهره‌ی خود برده‌ام.

غلامرضا امامی

راهنمای استفاده

در این کتاب بیست داستان آمده است.

هریک از داستان‌ها سه نوع «پایان» دارد. خواننده‌ی کتاب می‌تواند یکی از آن‌ها را که بیش از همه می‌پسندد، برگزیند. همچنین، خواننده می‌تواند «پایان»‌های پیشنهادی نویسنده را نپسندد و خود «پایانی» بیافریند.

اگر خواننده بخواهد از «پایان داستان»‌های پیشنهادی نویسنده آگاه شود، می‌تواند بخش آخر کتاب را ببیند، البته مجبور نیست تحت تأثیر نظر نویسنده قرار بگیرد و حتماً آن را نپسندد.



فهرست

- ۱۱ طبل زنِ جادوگر
- ۲۰ پینوکیوی حيله گر
- ۲۸ آن اشباح بیچاره
- ۳۶ سگی که واق واق کردن بلد نبود
- ۴۴ خانه ای در کویر
- ۵۲ نی لبک زن و ماشین ها
- ۶۰ گردش در شهر
- ۶۸ روزی که در میلان از آسمان کلاه می بارید
- ۷۶ اعلام خطر در پره سپیو
- ۸۶ دکتر وحشتناک
- ۹۴ آوای شب
- ۱۰۲ جادوگر جیرو
- ۱۱۰ ماجرای رینالدو
- ۱۱۸ انگشتر چوپان
- ۱۲۶ تاکسی برای ستارگان
- ۱۳۴ بیماری تینو
- ۱۴۲ ماجرای با تلویزیون
- ۱۵۰ یک هویج خیلی بزرگ
- ۱۵۸ صد لیر در جیب
- ۱۶۶ گربه ی مسافر
- ۱۷۳ پایان داستان هایی که نویسنده می پسندد
- ۱۷۸ یادداشت
- ۱۷۹ درباره ی نویسنده



طبل‌زنِ جادوگر



روزی روزگاری طبل‌زنی بود که از جنگ
برمی‌گشت. او فقیر بود. در زندگی تنها چیزی که
داشت، طبلش بود. ولی خیلی خوش‌حال بود،
چون بعد از سالیان دراز به خانه‌اش باز می‌گشت.
از دور صدای نواختن طبلش به گوش می‌رسید:
«دارام‌رام، دارام‌رام، دارام‌رام...»

رفت و رفت و رفت تا به پیرزنی رسید.
- سرباز کوچولوی قشنگ، یک لیرا به من می‌دهی؟
- اگر داشتم، بیشتر از یک لیر هم به تو می‌دادم مادربزرگ، حتی ده لیر، البته
اگر داشتم. اما واقعاً هیچ پولی ندارم.
- مطمئنی؟
- امروز صبح خیلی توی جیب‌هایم
را گشتم، ولی چیزی پیدا نکردم.
- باز هم نگاه کن، خوب
نگاه کن.

- توی جیب‌هایم؟
به دقت نگاه می‌کنم،
فقط برای اینکه تو
را راضی کرده باشم،
ولی مطمئن هستم که...
این دیگر چیست؟
- یک لیر. دیدی که پول
داشتی!

۱. منظور مبلغی ناچیز است. م.



- قسم می‌خورم که نمی‌دانستم. چه عالی! این پول را بگیر، با کمال میل می‌دهمش به تو. چون فکر می‌کنم که بیشتر از من به آن احتیاج داری.

- خیلی ممنون سرباز کوچولو. من هم در عوض چیزی به تو می‌دهم...

- واقعا؟ ولی من که چیزی نمی‌خواهم.

- آخر می‌دانی چه چیزی؟ می‌خواهم یک طلسم جادوگری کوچولو به تو بدهم، با این طلسم هر بار صدای طبلت بلند شود، همه، خواه‌ناخواه، شروع به پایکوبی خواهند کرد.

- ممنون مادر بزرگ. واقعا داشتن طلسم جادوگری بسیار عالی است.

- صبر کن، هنوز تمام نشده، وقتی تو طبل می‌زنی، همه پایکوبی می‌کنند و تا از طبل زدن دست نکشی آن‌ها به پایکوبی ادامه می‌دهند.

- بسیار عالی! هنوز نمی‌دانم چه استفاده‌ای از این طلسم جادوگری خواهم کرد، ولی احساس می‌کنم که برایم خیلی مفید خواهد بود.

- آره نه، برایت خیلی مفید است. خدا حافظ سرباز کوچولو.

- خدا حافظ مادر بزرگ.

سرباز کوچولو دوباره به راه می‌افتد تا به خانه‌اش بازگردد. می‌رود و می‌رود... تا جایی، میانه‌ی جنگل، ناگهان سه راهزن برابرش سبز می‌شوند.

- یا هرچه در کیفیت داری بده، یا تو را می‌کشیم!

- دستم به دامتتان، بفرمایید، خواهش می‌کنم، کیفم مال شما، اما بدانید که خالی است!

- دست‌ها بالا، وگرنه می‌کشیمت.

- آقایان راهزن! اطاعت می‌کنم، اطاعت می‌کنم.

- پول‌ها را کجا گذاشتی؟

- من... اگر پول داشته باشم، می‌گذارم توی کلامم.

راهزن‌ها توی کلامش را نگاه می‌کنند، اما چیزی پیدا نمی‌کنند.

- من... اگر پول داشته باشم، ممکن است حتی بگذارم توی گوشم.

راهزن‌ها توی گوشش را نگاه می‌کنند، اما چیزی پیدا نمی‌کنند.

- دارم به شما می‌گویم که اگر پول داشته باشم، حتی ممکن است بگذارم توی سوراخ دماغم.





راهزن‌ها سوراخ بینی‌اش را نگاه می‌کنند، حتی پیشیزی هم پیدا نمی‌کنند.
رئیس راهزن‌ها می‌گوید: «واقعاً فقیر بیچاره‌ای هستی، مهم نیست. طبلت را
برمی‌داریم.»

- خواهش می‌کنم، برش دارید.

سرباز کوچولو آهی می‌کشد و ادامه می‌دهد: «خیلی ناراحتم که طبلم را از من
جدا می‌کنید، چون سال‌های زیادی این طبل همراه و دوست من بود. ولی واقعاً
طبل من را می‌خواهید؟»

- بله، طبلت را می‌خواهیم.

- لااقل قبل از اینکه ببریدش، اجازه بدهید آهنگی با طبلم بزنم. این جوری شما
هم نواختن طبلم را یاد می‌گیرید. این طور نیست؟

- باشد، باشد. آهنگی برایمان بزن.

- من حاضرم، من آهنگ می‌زنم و شما... دارام، دارارام‌دام، دارام، دارام‌دام،
دارام... پایکوبی کنید!

واقعاً پایکوبی آن سه مرد بی‌ریخت دیدنی بود. به نظر می‌آمد سه تا خرس
گنده در بازار مکاره برای تفریح مردم پایکوبی می‌کردند. در واقع خودشان نیز
تفریح می‌کردند، می‌خندیدند و با هم شوخی می‌کردند.

- طبل زن کوچولو! باز هم بزن!

- حالا آهنگ دیگری بزن! ای طبل زن کوچولو! آهنگ تازه‌تری بزن!

- طبل زن حالا یک آهنگ والس بزن.

- و حالا آهنگ پولکا و بعد آهنگ مازورکا!

مدتی که گذشت، راهزن‌ها به نفس نفس افتادند. سعی می‌کردند پایکوبی
را تمام کنند و راست بایستند، ولی موفق نمی‌شدند. خیلی خسته شدند و
به سختی نفس می‌کشیدند، سرشان گیج می‌رفت، ولی جادوی طبل، آن‌ها را
مجبور می‌کرد به چرخیدن و چرخیدن و چرخیدن!

- آهای، کمک!

- پایکوبی کنید!

- رحم بکن!

1. Valzer

2. Polka

3. Mazurka



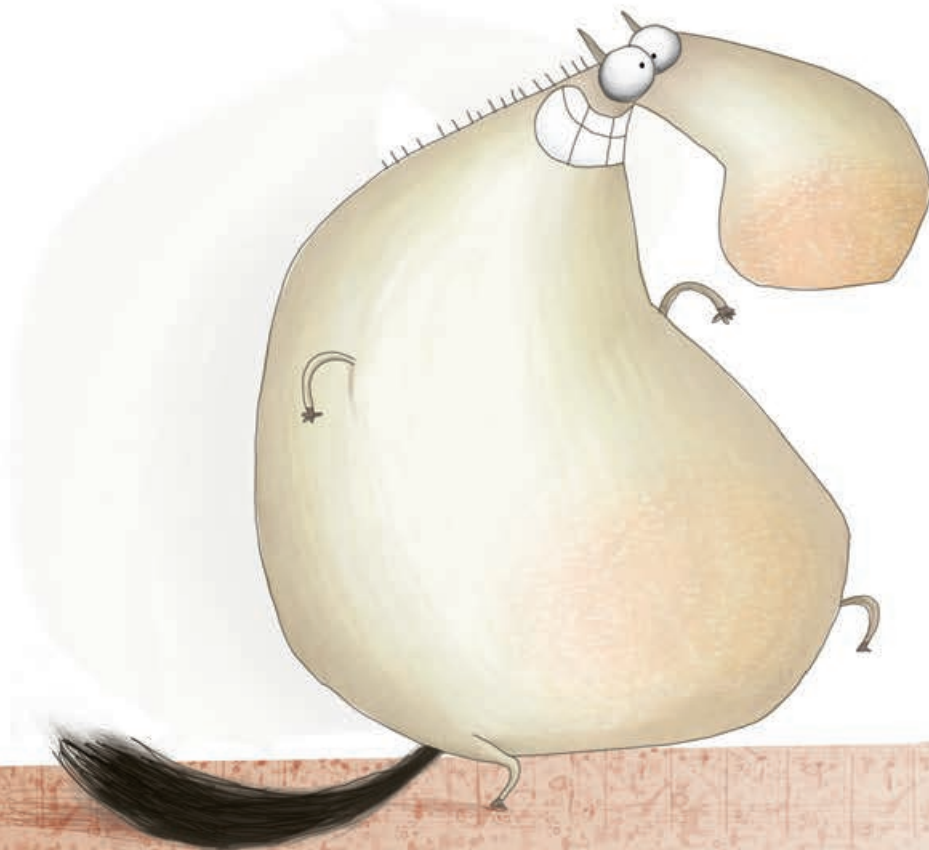
مشغول پایکوبی شد و تفنگ از دوشش افتاد.
مسافرها هم بالا و پایین پریدند.

باید بدانیم که آن درشکه مقدار زیادی از
طلای یکی از بانک‌ها را با خود حمل می‌کرد، سه صندوق پر از طلا. شاید
وزنشان سیصد کیلویی می‌شد. طبل زن کوچولو درحالی که با یک دستش به
نواختن طبل ادامه می‌داد، با دست دیگرش صندوق‌های طلا را روی جاده
می‌انداخت و آن‌ها را با پا به پشت بوته‌های کنار جاده می‌کشاند.

- پایکوبی کنید! پایکوبی کنید!

- بس است... تحمل این همه پایکوبی را نداریم!

- پس راه بیفتید، با سرعتی هرچه بیشتر، پشت سرتان را هم نگاه نکنید...



- تکانی به خودتان بدهید!

- بس است!

- می‌توانم طبلم را برای خودم نگه دارم؟

- بردار برای خودت... ما نمی‌خواهیم این چیز سحرآمیز دوروبر ما باشد.

- من را به حال خودم رها خواهید کرد؟

- هرچه که بخواهی، فقط کافی است که نواختن طبل را قطع کنی.

ولی طبل زن کوچولو، برای اطمینان، فقط وقتی دست از نواختن برداشت که
راهزن‌ها خسته و کوفته به زمین افتادند.

- این جواری عالی شد، چون دیگر نمی‌توانند دنبالم کنند!

و بعد پاشنه‌ها را ورکشید و شروع کرد به دویدن. هر دفعه یک بار، برای احتیاط،
چند ضربه‌ای به طبل می‌زد و بلافاصله خرگوش‌ها در لانه‌هایشان و سنجاب‌ها
روی شاخه‌های درخت‌ها پایکوبی می‌کردند. جغدها هم در لانه‌هایشان مجبور
می‌شدند روز روشن از خواب بیدار شوند...

اولین «پایان داستان»

طبل زن کوچولو، همین طور که راه می‌رفت، با خودش فکر می‌کرد: «این طلسم
جادوگری برای من منبع ثروت خواهد بود. در واقع، با آن راهزن‌ها کار احمقانه‌ای
کردم، می‌توانستم مجبورشان کنم که تمام پول‌هایشان را به من بدهند. حالا هم
دیر نشده، برمی‌گردم و پیدایشان می‌کنم...»

همین که برگشت، در انتهای کوره‌راه درشکه‌ای دید.

اسب‌ها درحالی که یورتمه می‌رفتند، زنگوله‌هایشان صدا می‌کرد. سورچی،
سرحال و شاداب، آهنگی را سوت می‌زد. در کنار او ژاندارمی مسلح نشسته بود.

- سلام طبل زن کوچولو. می‌خواهی سوار بشوی؟

- نه، همین جا که هستم، خوبم.

- پس از جاده کنار برو، چون ما باید عبور کنیم.

- یک لحظه صبر کنید، قبلش باید کمی شاد شوید: دارام رام، دارام رام...

طبل زن کوچولو بنا کرد به نواختن. اسب‌ها هم بنا کردند به جست‌وخیز.
سورچی از جایش پایین پرید و شروع کرد به تکان دادن پاهایش. ژاندارم هم



- پایکوبی کن! فقط موقعی دست از نواختن برمی دارم که قسم بخوری دیگر خرت را کتک نزنی.

- قسم می خورم!

باز به راه افتاد و رفت و رفت... و سرباز کوچولوی دوستدار مردم، هر جا زورگویی، بی عدالتی و سوءاستفاده‌ای می دید، شروع می کرد به نواختن طبل. آن قدر زورگو و ستمگر دید که دیگر به خانه اش برنگشت. ولی، با این همه، خیلی خشنود بود و فکر می کرد: «خانه‌ی من جایی خواهد بود که با طبلم بتوانم کارهای خوب انجام دهم.»

سومین «پایان داستان»

رفت و رفت و رفت... طبل زن کوچولو همین طور که راه می رفت، با خودش فکر می کرد: «طبل عجیب و جادوی عجیب! می خواهم دقیقاً بفهمم این جادو چگونه عمل می کند.»

چوب‌های طبل را خوب نگاه کرد، به همه طرف چرخاند. به نظر می رسید دو تکه چوب معمولی هستند.

- شاید رمز کار توی طبل باشد، یا زیر پوست طبل!

سرباز کوچولو با چاقو سوراخی کوچک روی پوست طبل باز کرد. با خود گفت: «نگاهی توی طبل می اندازم.»

داخل طبل هیچ چیز نبود.

- مهم نیست، طبلم را همین طور که هست نگاهش می دارم.

به راه خود ادامه داد و شاد و خرم، بنا کرد به نواختن. ولی حالا دیگر خرگوش‌ها و سنجاب‌ها و پرندگان روی شاخه‌ها با آهنگ طبل پایکوبی نمی کردند. جغدها هم از خواب بیدار نمی شدند.

- دارام رام، دارام رام...

به نظر می رسید صدای طبل مانند قبل است، ولی جادو دیگر عمل نمی کرد. باور می کنید؟ طبل زن کوچولو حالا خیلی هم راضی تر به نظر می رسید.

درشکه بدون بارِ پُرارزشش به راه افتاد. طبل زن کوچولو حالا یک ثروتمند میلیونر شده بود... حالا می توانست برای خود ویلایی بسازد و به خوشی زندگی کند. با دختر یک سرمایه دار ازدواج بکند و هر وقت پول لازم داشته باشد، نیازی نیست به بانک برود، طبل او برایش کافی است.

دومین «پایان داستان»

همین طور که راه می رفت، یک مرتبه دید یک شکارچی تفنگش را به طرفِ بلدرچینی نشانه گرفته است.

- دارام رام، دارام رام...

تفنگ از دست شکارچی افتاد و شروع کرد به رقصیدن. بلدرچین هم فرار کرد.

- بدبخت بیچاره! حسابت را می رسم.

- حالا تو پایکوبی کن. اما اگر از من می شنوی، هیچ وقت به پرنده‌ها شلیک نکن.

طبل زن کوچولو به راه خود ادامه داد. جایی دید دهقانی دارد خرش را با چوب می زند.

- پایکوبی کن!

- کمک!

«به عقیده‌ی یک کرم، عجیب است که
انسان کتاب‌هایش را نمی‌خورد.»

بخشی از شعر «کرم‌های شب‌تاب» / رایبندرانات تاگور

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی

